



ہویت فرہنگی ملینا

علاحدی

● **آنگاه که بخش فرهنگی و ارزشی یک جامعه تحت الشعاع سایر جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی قرار گیرد، دسته‌ها و نهادهای موازی با دولتها ظهور می‌کنند و خواستار رونق‌دهی یا احیای جنبه ارزشی جامعه می‌شوند یا برکنار از دایره قدرت سیاسی به کارهایی می‌پردازند که مبین ارزشها و فرهنگ جامعه است: جنبشهای احیاگرا، بنیادگرا و مؤسسات خیریه تا حدی در این چارچوب می‌گنجند. راه اندازی بخشهای فرهنگی در سفارتخانه‌ها و خانه‌های فرهنگ در کشورهای دیگر، مؤید این نکته هست که هر کشوری دارای هویت فرهنگی ویژه‌ای است که هرکدام با توجه به امکانات فنی و اقتصادی خود در صدد تبلیغ و ترویج آن در میان ملل دیگر می‌باشند.**

۱. تعریف فرهنگ :

فرهنگ (مانند هویت) از جمله مفاهیمی است که تعاریف فراوان و متنوع دربار آن وجود دارد. عدم شفافیت موجود در روند تعریف، گاهی از تداخل فرهنگ و تمدن در قلمرو یکدیگر ناشی می‌شود. چنانچه هرسکوییتس (Herskovits) فرهنگ را «بخش انسان ساخته محیط» تعریف کرده است. این تعریف، تمام دستاوردها و مصنوعات بشری را دربر می‌گیرد و در نتیجه ارزشها به همان اندازه فرهنگ، گفته می‌شود که بخش مادی زندگی مانند ساختمانها، هواپیما، ماشین، کامپیوتر و... با این دید، فرهنگ دو بخش دارد: فرهنگ عینی (جنبه مادی زندگی و دستاوردهای بشری) و فرهنگ ذهنی (مانند ارزشها، باورها، هنر و...).

در سنت فرانسوی - انگلیسی، مفاهیم تمدن و فرهنگ مترادفند. چنانچه تدین بی‌تمدن را واحد مطالعه تاریخ قرار می‌دهد و فرهنگ در آن نهفته است و به جای یکدیگر به کار می‌رود. در آمریکا نیز این نگرش عیان است. در نظریه برخورد تمدنها، فرهنگ به عنوان مترادف تمدن استعمال می‌شود. در حالی که در سنت آلمانی بین تمدن و فرهنگ تمایز قایل می‌شود و فرهنگ را مخزن فضائل عالی، دستاوردهای هنری و کمال فردی نوع بشر می‌داند اما تمدن قرآیند رشد مادی جامعه است.

از سوی دیگر، جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان فرهنگ را بسان عنوانی برای جنبه‌های نمادی و مذهب جامعه انسانی مانند زبان، آداب و عرفیات که موجب تمایزگذاری بین رفتار نوع بشر و سایر پستانداران می‌شوند، به کار می‌برند. مردم‌شناسان فرهنگی، رفتار نوع بشر را تحت تأثیر عوامل فرهنگی می‌دانند.^۱

موریس دورژه، فرهنگ را مشخص‌کننده باورداشتها، مسلکها و اسطوره‌ها یعنی عوامل روحی و روانی یک جامعه به شمار می‌آورد. باورها به دو مقوله مسلکها و اسطوره تقسیم می‌شوند. مسلکها مجموعه‌هایی از باورهای مرتب شده و

نظم‌یافته‌اند که وضع جامعه موردنظر را منعکس می‌سازد؛ در حالی که اساطیر، باورداشت‌های مهمتری است با نظم‌یافتگی کمتر و عقلانیت فروتر. در عین حال، اوپادآور می‌شود که تفکیک فرهنگ از فنون و نهادها ساختگی است که برای تسهیل مطالعه انجام می‌شود.^۲

بحث از مفهوم فرهنگ و ارتباط آن با مفاهیمی مانند تمدن، دامنه گسترده دارد که به دانش و تخصص و فرصت بیشتری نیاز دارد. تعریف کی‌روشه از فرهنگ که به گفته خودش از تعریف تایلور (Tylor, Primitive Culture, 1871) و محققان دیگر متأثر است چنین است:

«فرهنگ مجموعه بهم‌پیوسته‌ای از شیوه‌های تفکر، احساس و عمل است که کم‌وبیش مشخص است و توسط تعداد زیادی افراد فراگرفته می‌شود و بین آنها مشترک است و به دو شیوه عینی و نامدین به کار گرفته می‌شود تا این اشخاص را به یک جمع خاص و متمایز مبدل سازد»^۳

در این نوشتار فرهنگ به عنوان بخش عمدتاً معنوی هویت یک ملت در نظر گرفته شده است.

هویت پالین همسانی یک ملت از عناصری تشکیل می‌شود که درباره آن دیدگاههای مختلفی وجود دارد. مهمترین آنها دو دیدگاه آلمانی و فرانسوی شکل‌گیری دولت مدرن است که پس از این از آن سخن به میان می‌آید. برخی هویت ملی را بر دو پایه عقلانی و فرهنگی استوار می‌سازد. پایه عقلانی هویت ملی معمولاً در میان ملل مختلف مشترک است مانند جنبه‌های گوناگون علم و دانش. آنچه ملت‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد، پایه‌های فرهنگی هویت ملی است. پایه‌های فرهنگی به نوبه خود از مذهب، هنر و زبان شکل می‌گیرد.^۴

فرهنگ و هویت‌سازی :

کلاک هوفن (Culture and behavior, 1952)، فرهنگ را بسان حافظه برای انسان معرفی می‌کند. فرهنگ دربردارنده



● در عصری که نسبی گرایی و تنوع در زمینه های

مختلف فکری و فرهنگی با تکیه بر تکنولوژی

ارتباطی بسیار مدرن مرزهای کشورها، خانواده،

مذاهب و نحله های فکری را درنور دیده است،

هویت های ملی ملتها چه وضعیتی خواهند یافت؟

پاسخ به این پرسش از فرض وجود هویت فرهنگی یا

هویت کلی ملتها دفاع می کند. نگرانی ملتهای فاقد

وسائل ارتباطی و تبلیغاتی پیشرفته از روند

روبه گسترش رویارویی افکار بیگانه با باورها و

فرهنگ ملی آنها بیانگر این است که ملتها وجود هویت

ملی و فرهنگی خودی در برابر فرهنگهای غیرخودی را

پذیرفته اند.

سنتهایی است که نحوه عمل در گذشته را می نمایاند. مردم با توسل به فرهنگ، شیوه نگرش به خود و محیط را می آموزند و شیوه عمل و پیش فرضهای بیان نشده خود را دربار راه و رسم دنیا از فرهنگ می گیرند. فرهنگ، سنت می سازد و از طریق انتقال آن به افراد انتخاب رفتارها را آسان می کند.

بعلاوه، راههای کسب اطلاعات، روش تفسیر و نحوه بکارگیری آنها تحت تاثیر فرهنگ انجام می شود. «فرهنگها حس کنترل بر محیط را افزایش می دهند و برای انسانها رسوم، اسطوره ها و هنجارهایی را فراهم می کنند که به آنها

اجازه می دهند تا نسبت به خویشان احساس رضایت بخشی داشته باشند... رسوم، محیط اجتماعی را قابل پیش بینی می کند... اسطوره ها نشان می دهند که در گذشته چه روی داده است... هنجارها... به ما می گویند که چه رفتارهایی در گذشته مؤثر بوده اند و به ما اطمینان می بخشند که در آینده نیز مؤثر خواهند بود. ارزشها انسان ها را به سوی جنبه هایی از محیط که باید به آنها توجه شود و همچنین اهدافی که باید به آنها برسند، هدایت می کنند. ارزشها در عین حال ملاکهایی فراهم می کنند که مردم می توانند برای ارزیابی رفتار خود و دیگران از آن استفاده کنند»^۲

فرهنگ کارکردهای گوناگونی دارد. از زاویه دیگر، فرهنگ هم وحدت دهنده و منسجم کننده است و هم متمایز و منفک کننده. افراد و گروه های که در گستره یا درون یک فرهنگ قرار دارند، تحت تاثیر اجزاء و عناصر فرهنگ مشترک به هم نزدیک می شوند و رفتار مشابه یا نسبتاً مشابهی را بروز

می دهند. در برابر، آنانی که برون از مرزهای یک فرهنگ قرار دارند، از فرهنگ مورد نظر دور می شوند و در چارچوب باورها، اسطوره ها و صور ذهنی جمعی دیگر، منسجم می گردند.

آندره زیگفرد، با آن که تمدن غرب را به شکل یک مجموعه در برابر شرق در نظر می گیرد، برای اجزای مستمر تشکیل دهنده آن، ویژگی هایی را برجسته می سازد که ناشی از فرهنگ و روان شناسی جمعی آنان است: واقع بینی لاتینی، هوشمندی و ابتکار فرانسوی، سرسختی انگلیسی، نظم و انضباط آلمانی، صوفی منش روسی و بالندگی امریکایی.^۳ از نظر او، روح لاتینی در تمام اروپا وجود دارد که تعادل تمدن اروپایی را موجب شده است؛ چنان که جنبه های فرهنگی لاتینی در تمام نقاطی که لاتینیگری رخنه کرده است، دیده می شود.^۴

فرانسویان که ترکیب یافته از اقوام سلت، ژرمن، و مدیترانه ای هستند، ویژگی هایی را از هریک کسب کرده اند. به تعبیر زیگفرد، روشن بینی فکری و بیان را از لاتین ها به ارث برده اند و روح هنری و فردیت افراطی را از سلتیان و انضباط پذیری و نظم گرایی را از ژرمنها. در عین حال، فرانسویان نه ژرمن اند و نه سلتی یا لاتینی محض؛ آنان با گذشت قرن ها به نوعی وحدت ملی ناشی از سنت تاریخی رسیدند و فرهنگ مخصوص خود را پدید آوردند که بدان شناخته می شوند.^۵ رعایت انضباط برای آلمانی، همچون امری ضروری تلقی می شود که با خوشدلی می پذیرد. آلمانی تنها در میان اجتماع خود را آسوده و سر حال می بیند؛ در اجتماع به کار می پردازد و سرشوق می آید. به گفته زیگفرد، «چنان به نظر می رسد که در آلمان هیچ شهوتی به اندازه شهوت رژه رفتن وجود ندارد»^۶

روسها از لحاظ فرهنگی و روان شناختی مردمی صبور، جانسخت و مقاوم در برابر سختیها و دردند. آنها از رنج خود آگاهند اما از سختی، دشواری و بی رحمی زندگی نه تعجب می کنند و نه به آشوب دست می زنند. تحمل دشواریها در میان روسها از اعتقاد آنها به بدفرجامی یا بدسرنوشتی نشأت نمی گیرد بلکه این فلسفه شرقی است که طی قرن ها به روسها آموخته است که چگونه درد را تحمل کنند و در برابر آن بایستند.^۷

زیگفرد هنگام صحبت از تمدن غرب، پایه های آن را به سنن یونانی، انجیلی و رومی بازمی گرداند. او تأکید می کند که برای حفظ زندگی غربی، توجه به فرهنگ آن، اهمیت دارد. «راه و رسم صنعتی این تمدن به صورت عمیقی از فرهنگ آن تغذیه می کند؛ اگر منکر فرهنگ خود شود، یا بیش از اندازه به طرف راه و رسم صفت تمایل پیدا کند، حتی منابع زندگی خویش را در معرض خطر قرار خواهد داد»^۸



نظریه‌های موجود درباره عناصر تشکیل دهنده ملت (آلمانی - فرانسوی)، عناصر فرهنگی را مغفول نگذاشته‌اند؛ هرچند در دیدگاه متفکران آلمانی عنصر نژاد جایگاه برتر را به خود اختصاص داده است و در دیدگاه فرانسوی بر اراده یک جمع در جهت تشکیل زندگی جمعی بیشتر تأکید می‌شود. دوروزه، تعریف ملت به «مجموعه فرهنگی» را کلی‌ترین و صحیح‌ترین تعریف می‌داند؛ زیرا هر فرهنگ ملی دارای اصالت برجسته است و ملتها مهم‌ترین و مشخص‌ترین مجموعه‌های فرهنگی هستند. حتی در کشورهایی که تعدد فرهنگی وجود دارد، اراده جمعی برای همزیستی فرهنگی شکل گرفته است.^{۱۰} در چنین جوامعی مانند جوامعی با فرهنگ عموماً واحد، فرهنگ مشترک را برای بیان احساسات و مطالبات به کار می‌رود. فرهنگها می‌توانند اهداف و رفتار سیاسی را تحت تأثیر قرار دهند و نحوه شکل‌گیری و پیدایش احزاب و تشکیلات سیاسی را معین می‌کنند.

در مورد نقش فرهنگ در حیات اجتماعی - اقتصادی ملتها و رابطه آن با عوامل مادی و اقتصادی، دیدگاه واحدی وجود ندارد. مارکسیستها فرهنگ را بسیار تنزل دادند در حالی که در موارد دیگر، فرهنگ پایه تحولات پنداشته شده است. این بحث دیرینه نمی‌تواند هویت فرهنگی ملتها را انکار کند؛ زیرا بدون توجه به میزان نقش فرهنگ، اصل عنصر فرهنگی هویت ملی مورد توافق است با این تفاوت که اهمیت‌دهی بیشتر به فرهنگ آن را به عنوان موتور تحولات مختلف معرفی می‌کند و در صورت کاستن از اهمیت آن، نقش سرعت دهنده یا کاهنده را می‌گیرد. «عوامل فرهنگی ریزه‌کاریهای رژیمهای سیاسی را مشخص می‌کنند و... بر تاروپود تحول اجتماعی - اقتصادی، نقش‌ونگار می‌بافند... همچنین شیوه رژیمها و زندگی سیاسی را معین می‌دارند و این امر در پایان کار بسیار مهم است.»^{۱۱}

در رشته روابط بین‌الملل، آنگاه که مباحثی مانند قدرت ملی مطرح می‌شود، سخن از فرهنگ به میان می‌آید. معمولاً در بحث از قدرت ملی، عناصر و تأثیر آن بر روابط بین‌المللی ارزیابی می‌شود. منش ملی و روحیه ملی به عنوان دو عنصر از عناصر تشکیل دهنده قدرت ملی با فرهنگ و روان‌شناسی اجتماعی یک ملت پیوند می‌یابد. در مورد منش ملی برخی از ویژگیهای فکری و شخصیتی یک ملت بررسی می‌شود که غالباً با سایر ملتها تفاوت دارد. این ویژگیها، خوب یا بد، در همه فعالیت‌های جمعی و مشترک یک ملت ظهور می‌یابند.

منش ملی، سیاستها و برنامه‌های ملی را در زمان صلح و جنگ تحت تأثیر قرار می‌دهد و حکومتها با توجه به آن، برنامه‌های خود را در پیش می‌گیرند. از باب نمونه، قدرت و مقاومت روسها و نظم و تمامیت آلمانی‌ها امتیازاتی را به آنها

داده است تا بخش عظیمی از منابع ملی خود را در دوران صلح به ابزار جنگی تبدیل کنند. قدرت فکری و منش ملی یک ملت می‌تواند، در شرایط حساس و بحرانی، مانند شرایط عادی، کاستیهای دیگر را برطرف سازد. قدرتهای پیروز در جنگ جهانی اول با تحمیل معاهده ورسای عناصر دیگر قدرت ملی آلمان (سرزمین، منابع مواد خام، توان صنعتی و نظامی) را محدود ساختند اما نتوانستند ویژگیهای شخصیتی و فکری آلمانیها را که به سرعت موارد از دست‌رفته را بازسازی کردند، نابود کنند. نمونه ژاپن و آلمان، پس از جنگ جهانی دوم نیز نمونه‌های دیگری از نقش منش ملی در سرنوشت کشور است.

روحیه ملی به عنوان میزان حمایت یک ملت از سیاستها و برنامه‌های ملی در دوران صلح و جنگ تمام فعالیتها را متأثر می‌سازد. روحیه ملی به شکل افکار عمومی نمایان می‌شود و



ملت و عناصر آن به نتایجی انجامید که در نیمه دوم قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم با نقادها و چالش‌هایی روبه‌رو شده است. با شتاب گرفتن آهنگ زندگی و ظهور تکنولوژیهای بسیار مدرن ارتباطی و اثرگذار بر افکار و اندیشه مردم، شدت و ثبات پیشین عناصر هویت ملی از بین می‌رود یا کاهش می‌یابد. برخلاف گذشته هویت‌های جمعی و فردی که وارد عصر فرامدرنیسم شده‌اند، به روی ناپایداری، فردگرایی، چندگانگی و عدم استحکام پیش می‌روند. در چنین شرایطی، سخن از هویت پایدار ملی مانند هویت فرهنگی، نژادی، مذهب و... واقعیت‌گریزی تلقی خواهد شد.

در برابر تفسیر مارکسیسم از عوامل فرهنگی یا برخی دیدگاه‌های مشابه که نقش فرهنگ را تا سرحدیک پدیده تبعی تنزل می‌دهند، این برداشت وجود دارد که عوامل فرهنگی نسبت به سایر عوامل اقتصادی و اجتماعی از استقلال برخوردارند، حتی می‌توان گفت که فرهنگ، مدعی توضیح تمامی رفتارهای بازیگران عرصه داخلی و بین‌المللی است. فرهنگ به عنوان مجموعه ارزشی و صور ذهنی تعیین‌کننده رفتار اعضای یک گروه است و به آنها امکان می‌دهد هویت خود را معین کنند، بنابراین، این نتیجه حاصل می‌شود که روابط فرهنگی بین‌المللی به عنوان روابط بین نظام‌های ارزشی تلقی شود که به گروه‌های ملی، فوق ملی و زیرمجموعه ملی هویت می‌بخشد؛ هرچند این رهیافت که ایده‌ها جهان را می‌سازند، به قوت پیشین خود نیست. هویت ملی متشکل از عناصر مختلفی است که باورها بخشی از آنند. افزون بر آن، تشخیص و تعیین هویت خاص و مجزا برای یک واحد سیاسی امری دشوار است.

آنگاه که بخش فرهنگی و ارزشی یک جامعه تحت الشعاع سایر جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی قرار گیرد، دست‌ها و نهادهای موازی با دولتها ظهور می‌کنند و خواستار رونق‌دهی یا احیای جنبه ارزشی جامعه می‌شوند یا برکنار از دایره قدرت سیاسی به کارهایی می‌پردازند که مبین ارزشها و فرهنگ جامعه است: جنبش‌های احیاگرا، بنیادگرا و مؤسسات خیریه تا حدی در این چارچوب می‌کنند. راه‌اندازی بخش‌های فرهنگی در سفارتخانه‌ها و خانه‌های فرهنگ در کشورهای دیگر، مؤید این نکته هست که هر کشوری دارای هویت فرهنگی ویژه‌ای است که هر کدام با توجه به امکانات فنی و اقتصادی خود در صدد تبلیغ و ترویج آن در میان ملل دیگر می‌باشند.

همچنین، واکنش آمیخته با نگرانی کشورهای توسعه‌نیافته یا در حال توسعه نسبت به دهکده جهانی مک‌اوهان یا پدیده جهانی شدن، دغدغه آنها را در قبال از بین رفتن هویت فرهنگی‌شان منعکس می‌نماید. به علاوه، در دنیایی که تمام کشورها در رؤیای توسعه غربی غرق شده‌اند،

هیچ حکومتی نمی‌تواند بدون برخورداری از این حمایت در سیاست‌های موفق باشد. وجود یا فقدان چنین روحیه در شرایط سرنوشت‌ساز و بحرانی ملی که موجودیت یک ملت در خطر است، بیشتر نمایان می‌شود.^۷

هویت فرهنگی؛ نگاه دوباره :

فرهنگ، ویژه انسان است؛ زیرا انسان موجودی فرهنگ‌ساز است و خود در مراحل تحت تأثیر نهادهای انتزاعی قرار می‌گیرد. فرهنگ شخصیت را آگاه می‌سازد و به آن شکل و صورتی می‌بخشد تا بتواند در جامعه خاصی عمل کند. فرهنگ نوع جامعه‌پذیری و اهدایت می‌کند و کودکی که در یک فرهنگ به دنیا می‌آید و مراحل مختلف جامعه‌پذیری را پشت سر می‌گذارد، با تعلقات و اولویتهای فکری خاصی بزرگ می‌شود که تا اندازه‌ای در فرهنگ‌های دیگر وجود ندارد. فرهنگ همانند منشوری می‌ماند که انسان از درون آن واقعیت و هستی را می‌بیند و رابطه خود با طبیعت و هستی را نظم می‌بخشد و احساسات، نیازها و محرک‌هایش را کنترل می‌کند. باین همه، چارچوب ساخت فرهنگی، چارچوبی متصلب و انعطاف‌ناپذیر نیست. فرهنگ با آن که نوع نگاه خاصی را به انسان القاء می‌کند، با آگاهی بخشی بدیلهایی را در اختیار او قرار می‌دهد تا تطابق با محیط و سایر هم‌نوعان فراهم گردد. بنابراین، فرهنگ سلب‌کننده اختیار و نوآوری نیست.^۸

دوباره به این پرسش برمی‌گردیم که هویت فرهنگی ملت‌ها تا چه اندازه‌ای می‌تواند قابل بحث باشد؟ برای پاسخ به پرسش فوق باید به گذشته و آینده نظر داشت. در گذشته تعریف از

● جهانی شدن یا ترویج هویت‌های جهانی یا فردیت افراطی به معنی سلطه فرهنگ قدرتهای مسلط از طریق امواج است. وجود چنین سلطه‌ای انکار یا عدم وجود هویت‌های ملی را نمی‌رساند؛ بلکه روندی را منعکس می‌کند که طی آن فرهنگ‌های ملی ناتوان از مواجهه با فرهنگ هژمون، استحاله می‌شوند و هویتی جایگزین می‌شود که متعلق به قدرتهای سلطه‌گراست؛ هرچند نام آن، جهانی شدن است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. هری س. خری یاندریس، فرهنگ و رفتار اجتماعی، ترجمه نصرت قتی، (تهران، نشر رسانش، ۱۳۷۸)، صص ۲۶ و ۴۸.
۲. به عنوان نمونه رک. پرفسور مک کلانگ لی و همکاران، مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه دکتر محمدحسین فرجاد - هما بهروش، (تهران، نشر منصور، ۱۳۷۲)، صص ۸۰-۱۷۳. در این صفحات نمادهای فرهنگ نمایانده می‌شود که بعد مادی زندگی یا تمدن را نیز با خود دارد. نظریه برخورد تمدنها هانتینگتون و منتقدانش، ترجمه و ویراسته مجتبی امیری، (تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵، چاپ دوم)، صص ۱۱۳-۴۵.
۳. نیکلاس آبرکرامی - اسفتن هیل - برایان اس. ترنر، فرهنگ جامعه‌شناسی، ترجمه حسن پویان، (ای. ج. نشر چاپخش، ۱۳۷۰)، صص ۱۰۱.
۴. موریس دورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه دکتر ابو الفضل قاضی، (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۹)، صص ۵-۱۶۰.
۵. کی روشه، کنش اجتماعی، ترجمه دکتر همان‌تجانی زاده، (مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۶۷)، صص ۱۲۳.
۶. پرفسور قسطل الله رضا، (شاهنامه و هویت ملی ایران) در اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال پنجم شماره چهارم و پنجم، بهمن و اسفند ۱۳۶۹، صص ۴.
۷. فرهنگ و رفتار اجتماعی، صص ۷-۲۶ و ۲۶.
۸. آندره زیگفید، روح ملتها، ترجمه احمد آرام، (تهران، نشر فجر، ۱۳۵۲، چاپ سوم)، صص ۱۹۲-۲۶.
۹. همان، صص ۲۶ و ۲۹.
۱۰. همان، صص ۲۹.
۱۱. همان، صص ۱۳۵.
۱۲. همان، صص ۲-۱۵۱.
۱۳. همان، صص ۲۰۷.
۱۴. جامعه‌شناسی سیاسی، صص ۱۷۶.
۱۵. همان، صص ۱۷۹.
۱۶. رک. هانس جی مورگنتا، سیاست میان ملتها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۲، صص ۲۸-۲۲۷.
۱۷. کنش اجتماعی، صص ۲۷-۱۲۹، رونالد چیلکوت، نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای، ترجمه وحید بزرگی - علیرضا طیب، (تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۷)، صص ۳۲۲.
۱۸. برای اطلاع بیشتر رک. مارسل مولر، هتقش عوامل فرهنگی در روابط بین الملل، ترجمه دکتر احمد تقی‌زاده، در اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۰۰-۸۹، آذر و دی ۱۳۷۴، صص ۴۰-۲۵.

نیاز توسعه نیافته‌ها به توسعه‌یافتگان، احتیاج به اثبات و استدلال ندارد. در عین حال، کشورهایی وجوددارند که برای فرار از سلطه بیگانگان ترجیح می‌دهند با فقر بسازند اما از کمک‌های خارجی چشم‌پوشند؛ زیرا آنها کمک‌ها و همکاری‌های توسعه‌یافتگان را بسان ابزاری برای استثمار منافع خویش توسط بیگانگان تلقی می‌کنند. حتی با فرض دستیابی به تکنولوژی و توسعه اقتصادی غربی، میراث‌های فرهنگی آنها قربانی محتوم حضور غربیان خواهند بود.

این امر، نشانگر این واقعیت است که در صورت تعارض بین منافع اقتصادی و فرهنگی، دومی ترجیح داده می‌شود. با توجه به این برداشت است که برخی چنین نتیجه گرفته‌اند که بعد فرهنگی رویارویی شمال و جنوب بیش از پیش ادعای تقسیم عادلانه ثروت را کمرنگ می‌سازد و بنابراین، گفت‌وگوی شمال و جنوب نمی‌تواند در چارچوب عقلانیت اقتصادی یا مصالحه بر سر منافع غیرفرهنگی ممکن شود. دستیابی به مصالحه در زمینه منافع مادی به مراتب سهلتر از مصالحه و سازش بر سر ارزشها و باورها است.^۸

در عصری که نسبی‌گرایی و تنوع در زمینه‌های مختلف فکری و فرهنگی با تکیه بر تکنولوژی ارتباطی بسیار مدرن مرزهای کشورها، خانواده، مذاهب و نحله‌های فکری را درنوردیده است، هویت‌های ملی ملتها چه وضعیتی خواهند یافت؟ پاسخ به این پرسش از فرض وجود هویت فرهنگی یا هویت کلی ملتها دفاع می‌کند. نگرانی ملتها فاقده وسائل ارتباطی و تبلیغاتی پیشرفته از روند روبه‌گسترش رویارویی افکار بیگانه با باورها و فرهنگ ملی آنها بیانگر این است که ملتها وجود هویت ملی و فرهنگی خودی در برابر فرهنگ‌های غیرخودی را پذیرفته‌اند.

از سوی دیگر، جهانی شدن یا ترویج هویت‌های جهانی یا فردیت افراطی به معنی سلطه فرهنگ قدرتهای مسلط از طریق امواج است. وجود چنین سلطه‌ای انکار یا عدم وجود هویت‌های ملی را نمی‌رساند؛ بلکه روندی را منعکس می‌کند که طی آن فرهنگ‌های ملی ناتوان از مواجهه با فرهنگ هژمون، استحاله می‌شوند و هویتی جایگزین می‌شود که متعلق به قدرتهای سلطه‌گراست؛ هرچند نام آن، جهانی شدن است.